

شرح ایبائی از مثنوی،

با موضوع برگ بی‌برگی:

چون که با بی‌برگی غربت بساخت

برگ بی‌برگی به‌سوی او بتاخت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۶۱

برگ: در این‌جا منظور هم‌هویت‌شدگی‌ست.

ما به عنوان خداییت در غربت این جهان از خداوند جدا هستیم و به اشتباه هم‌هویت‌شدگی‌ها را برگ و نوا و سرمایه می‌دانیم، اما وقتی انسان با وجود این‌که در غربت و جدایی از خداوند است و هنوز من‌ذهنی دارد و در ذهن به سر می‌برد، بتواند با بی‌برگی و بدون هم‌هویت‌شدگی سر کند، از هم‌هویت‌شدن با چیزها و آدم‌ها پرهیز نماید. در این حالت برگ و نوای معنوی، به‌سوی او می‌شتابد. از برکت فضای خالی شده‌ی مرکزش برخوردار می‌شود.

اگر کسی بتواند برگ بی‌برگی را تحمل کند، صبر داشته باشد، در این صورت برگ بی‌برگی که همان باز شدن فضای درون است قسمت و روزی‌اش می‌شود.

برگ بی‌برگی همه اقطاع اوست

فقر و خواریش افتخارست و علوست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۵۱۹

اقطاع: بریدن و به کسی دادن

برگ بی‌برگی، از بزرگترین برکات خداوندست، شناسایی و رها کردن همانیدگی‌هاست، وقتی خداوند یک هم‌هویت‌شدگی را از ما می‌گیرد و عدم را در مرکز ما قرار می‌دهد، ما به عنوان عدم، از عدم آگاه می‌شویم. فقر و خواری افتخار و سرافرازی است. فقر، جای خالی همانیدگی می‌نشیند و به یک معنا، بی‌نیازی به جهان است، وقتی همانیدگی نداشته باشیم، نیازمند به جهان و دیگران هم نیستیم، در نتیجه راضی هستیم و پذیرش داریم، هر چیزی که برای من‌ذهنی خواری‌ست، همان باعث افتخار و سرافرازی ماست، ولی ما با من‌ذهنی غلط می‌بینیم، من‌ذهنی برگ بی‌برگی را نمی‌فهمد.

♦ برگِ بی‌برگی تو را چون برگ شد

جانِ باقی یافتی و مرگ شد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۷۸

برگِ بی‌برگی: سرمایه‌ی عدمِ تعلق، سرمایه‌ی عدمِ هم‌هویت‌شدگی
باقی: جاودان

اگر هشیار شدن به عدم، آگاه شدنِ هشیاری از هشیاری و خالی شدن مرکز از همانیدگی‌ها، برگ و نوای تو باشد و به خودت بقبولانی که هر چه مرکز بیشتر خالی شود، زندگی من بهتر می‌شود، در این صورت جانِ باقی می‌یابی یعنی به این لحظه می‌آیی و از جنس این لحظه ابدی می‌شوی و مرگ به دنبال کار خودش می‌رود. زیرا در ما علاوه بر این تن، یک ثبات و یک هشیاری بر ذات خودش قائم است که به فرم وابسته نیست، تا زمانی که این فرم هست، هشیاری در ما در این جهان زندگی می‌کند، اگر هم فرم بیفتد، برایش فرقی نمی‌کند، بنابراین از مرگ نمی‌ترسیم.

♦ مرگِ بی‌مرگی بُود ما را حلال

برگِ بی‌برگی بُود ما را نوال

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۲۷

مرگِ بی‌مرگی: مرگ به من‌ذهنی
برگِ بی‌برگی: آگاه شدن عدم از خودش در مرکزِ ما
نوال: عطا و بخشش

مرگِ بی‌مرگی یعنی مردن به من‌ذهنی، شناسایی همانیدگی‌ها و انداختن آنها، که ما را جاودانه می‌کند و برای ما حلال است، برگِ بی‌برگی، آگاه شدن عدم از خودش در مرکز ما، برای ما عطای ایزدی‌ست، به عبارتی دیگر، بابد به من‌ذهنی بمیریم تا جاودانه شویم، فضا را بگشاییم و لحظه به لحظه تسلیم را تمرین کنیم تا عدم که بخشش ایزدی‌ست در مرکز ما قرار بگیرد.

♦ تن چو با برگ است، روز و شب از آن

شاخِ جان در برگ‌ریز است و خزان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۴

برگ: در این جا به معنی آذوقه و رزق مادی است.

اگر من ذهنی ما، روز و شب در حال رونق است یعنی ما به چیزها چسبیده ایم و لحظه به لحظه در فکر زیاد کردن همانیدگی ها هستیم، پس من ذهنی ما با برگ و نواست و روز به روز در حال بزرگتر شدن است، ما به عنوان من ذهنی جهان، خدا و خودمان را بر حسب چیزها می بینیم، در مقابل، شاخ روح ما، هشیاری ما، در حال پژمرده شدن و در خزان است، اما اگر به صورت حضور ناظر، به ذهن نگاه کنیم و بگوییم: من این من ذهنی نیستم و می خواهم به خدا زنده شوم، من ذهنی کوچک می شود و هشیاری ما رونق می یابد.

♦ برگِ تنِ بی برگی جان است، زود

این بیاید کاستن، آن را فزود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۵

رونق من ذهنی، بی رونق شدن جان اصلی ماست، باید جان من ذهنی را کاهش دهیم تا رونق هشیاری زیاد شود، برای اینکه هشیاری در ما رونق بگیرد باید همانیدگی ها را شناسایی کنیم و بیندازیم و با زندگی آشتی کنیم، هرچه من ذهنی بزرگ تر و با برگ تر باشد جان ما پژمرده تر می شود، پس باید من ذهنی را کاهش دهیم، کوچک کنیم تا جان ما افزایش یابد.

برگرفته از برنامه های گنج حضور

سرور از گلستان